



نظری به شعر کودک در ایران

آهنگ مهم ترین رکن شعر کودک یا...؟

«چیز عجیبی دلم می خواهد. دلم می خواهد همه ی زندگی را نفس به نفس حس کنم. همه ی درختان و حشره هاشان را، و همه ی گریه ها و میمون ها را. و همه ی کوه های پر از بیر را دلم می خواهد. دلم می خواهد صدای راه رفتن مورچه را بشنوم و چشم نهنگ را در عمق اقیانوس بفهمم. دلم می خواهد در انتهای شاخه ی کنار کهنه با سار درد دل کنم. دلم می خواهد توی آفتاب تابستان روستا، همراه هر خروسی اذان بگویم، و با فیل پیش از پهن شدن آفتاب به گردش بروم. بچه موش پیر ائبار خانه مان را از شیر بگیرم و فرار را یادش بدهم. دلم می خواهد در دشتی زندگی کنم که هر روز صد تا پیر مرد ببینم و عصایشان باشم، ده هزار تا دختر ببینم و لب های سرخشان باشم و در همان لحظه صد هزار تا بچه ی قد و نیم قد دورم باشند. و من با صد هزار دست، دندان اولی را بکشم. دماغ دومی را پاک کنم و چهارمی را تو دهنی بزnm و با هفتمی از ستاره حرف بزnm و برای صد هزار می لالایی بگویم. دلم می خواهد صبح زود بابا بزرگ بودم، ظهر بابا بودم و شب بچه کوچولو بودم. دلم می خواهد همه ی خنده های دنیا را توی یک کیسه داشتم و خودم تقسیمش می کردم بین همه... چیز عجیبی دلم می خواهد. دلم می خواهد توی این دنیا تا بدانم حرف حساب خودم چیست.»^(۱)

...

پرندۀ کوچک بود

پرندۀ فکر نمی کرد

پرندۀ روزنامه نمی خواند

پرندۀ قرض نداشت

پرندۀ آدم ها را نمی شناخت

پرندۀ روی هوا

و بر فراز چراغ های خطر

در ارتفاع بی خبری می پرید
و لحظه های آبی را

دیوانه وار تجربه می کرد

پرنده ، آه ، فقط یک پرنده بود (۲)

«من در هر نوروزی از نو کودک می شوم . پسرکی چهار پنج ساله می شوم . چشمم ، گوشم ، دماغم ،
دهانم و پوستم کودک می شوند . صدایم هم کودک می شود .

در هر نوروزی بادبادک های جورواجور و رنگارنگ در چشم هایم می پرند و می رقصند . در چشم هایم
می ترسند . در چشم هایم می خندند و دور می شوند .

در هر نوروزی گوشم پر می شود از صدای جغ جغه ها و گنجشک ها . و در مشت های کوچکم برای
جوجه ها شعر و دانه می برم . نوروز بوی نرگس و کتان ، و رنگ زعفران و آتش دارد... در هر نوروزی لبم

کودک می شود و مثل بوسه ای روی دست پدرم می نشیند . موهایم کودک می شوند و نفس پدرم مثل یک
سرود کودکستانی در میانشان می وزد... (۳)

من خواب دیده ام که کسی می آید

من خواب یک ستاره قرمز دیده ام

و پلک چشمم هی می پرد

و کفش هایم هی جفت می شوند

و کور شوم اگر دروغ بگویم

من خواب آن ستاره قرمز را

وقتی که خواب نبودم دیده ام ..

... کسی می یاید

کسی که مثل هیچ کس نیست

و از برادر سیدجواد هم

که رفته است

و رخت پاسبانی پوشیده است نمی ترسند

و از خود سیدجواد هم که تمام اتاق های خانه ما مال اوست

نمی ترسد...

... چرا من این همه کوچک هستم

که در خیابان ها گم می شوم... (۴)

ماهی پیر قصه اش را تمام کرد و به دوازده هزار بیچه و نوه اش گفت :

«دیگر وقت خواب است ، بیچه ها ، بروید بخوابید.»

بیچه ها و نوه ها گفتند: «مادر بزرگ ! نگفتی آن ماهی ریزه چطور شد.»

ماهی پیر گفت: «آن هم همانند برای فردا شب . حالا وقت خواب است ، شب به خیر.»

یازده هزار و نهصد و نود و نه ماهی کوچولو «شب بخیر» گفتند و رفتند خوابیدند . مادر بزرگ هم

خوابش برد .

اما ماهی سرخ کوچولویی هر چندر کرد ، خوابش نبرد ، شب تا صبح همه اش در فکر دریا بود. (۵)

کودکان ، این زمین و آب و هوا
این درختان که پرگل و زیباست
باغ و بستان و کوه و دشت همه
خانه ما و آشیانه ماست
دست در دست هم دهیم به مهر
میهن خویش را کنیم آباد
یار و غمخوار یکدیگر باشیم
تا بمانیم خرم و آزاد (۶)

از وظایف شعر، برانگیختن عواطف، و از این طریق دیدگاهی تازه به خواننده بخشیدن است. در برانگیختن و فراهم کردن زمینه‌ای برای ارائه پیام، تصویر سهم به سزایی دارد. می‌گویند (۷) امیر نصر بن احمد سامانی که «زمستان بدارالملک بخارا مقام کردی و تابستان به سمرقند رفتی یا به شهری از شهرهای خراسان»، یک سال به بادغیس می‌رود بهارگاه که «شمال روان و هواخوش و میوه‌ها بسیار» بوده‌اند. امیر یک سال می‌ماند و در جواب لشکریان که دل‌تنگ‌خانه و خانواده خویشند، می‌گوید: «... از این خوشتر مقامگاه نباشد، مهرگان برویم.» و چون مهرگان درآمد، گفت: «مهرگان هری بخوریم و برویم.» و به همان نام و نشان چهار سال در آنجا مقام می‌کند. لشکریان که قدرت ندارند امیر را راضی به سفر کنند، دست به دامن رودکی می‌شوند و او شعر زیبایی «بوی جوی مولیان آید همی» را می‌سراید و بر امیر می‌خواند. امیر از شنیدن این شعر چنان برانگیخته می‌شود که ناساخته بر اسب سوار می‌شود و تا بخارا می‌تازد.

با خواندن این شعر می‌بینیم که نظامی عروضی در روایت خود اعرافی نکرده، چه در این شعر، یک یک حواس انسانی و در نتیجه عواطف او فراخوانده می‌شوند. بوی جوی مولیان به مشام می‌رسد، آب را می‌بینیم که به استقبال برپای امیر بوسه می‌زند، و «درشتی راه» آمیزی، مثل پرنیان به راه امیر تن می‌گسترد. علاوه بر این‌ها، در آخر شعر دو تصویر عاطفی و زیبا گنجانده شده‌اند: سروی که به سوی بوستان می‌رود تا جاودانگی باغ را ضمانت شود، و ماهی که روشنی را به سوی آسمان می‌برد.

شعر «میهن خویش را کنیم آباد» از هرگونه زیبایی تصویری، و در نتیجه از هرگونه ارتباط عاطفی با خواننده داشتن، عاری و عاجز است. کلمات شعر بی حساب توی قافیه خوب چپان شده‌اند. دو بیت اول شعر را کودک باید باهم بخواند تا معنای مورد نظر شاعر القا گردد، که این خود به خود از اصل ساده‌نگاری شعر کودک دور است. کلماتی مثل کوه و دشت و آب و هوا، حشوند، چرا که همه‌ی این کلمه‌ها در یک کلمه «زمین» که در بند اول آمده - خلاصه می‌شوند. کلمات باغ و بستان، و خانه و آشیانه مترادف‌هایی برای پر کردن قالب شعرند، هم چنین است کاربرد درختان، کوه، دشت... شاید گوینده می‌خواسته است جلوه‌های طبیعت را پیش نظر کودک مجسم کند، اما ذکر اسم عناصر طبیعت کافی نیست که زیبایی این عناصر را برای ما جلوه‌گر سازد.

این شعر را بخوانید. چیزی است در حد یک چیستان. یعنی خواسته است یک چیستان باشد:

من یار مهربانم

دانا و خوش بیانم

گویم سخن فراوان

با آنکه بی زیانم
هر مشکلی که داری
مشکل گشای آنم
پندت دهم فراوان
من یار پند دانم
من دوستی هنرمند
با سود و بی زیانم
از من مباش غافل
من یار پند دانم^(۸)

آیا باید در چیستان‌ها دنبال پیوندی عاطفی و احساسی بگردیم: اگر نه، شعر آقای یمینی شریف کامل است. اما قبل از پذیرش، نگاهی کنیم به چیستان‌های عامیانه:

اون چیه که:

از این جاتا به شوستر، همه ش خون کیوتر.^(۹)

(از چیستان‌های مسجد سلیمان)

جواب این چیستان «گل سرخ» است. اما برای رهبری شونده به سوی این جواب سرخی خون کیوتر ذکر شده. آن چه در این جا مطرح می‌شود، دیگر سرخی نیست، بلکه خون کیوتر است و کیوتر تداعی کننده معصومیت و جلب کننده عاطفه ترحم است. این چیستان گذشته از آن که یک وسعت بزرگ را مجسم می‌کند، به نوعی با عواطف انسانی رابطه برقرار می‌کند. انگاری هدف از این چیستان جلب توجه و عاطفه شونده به معصومیت، و زیبایی معصوم گل است، نه گل به عنوان یک گیاه که از گلبرگ و کاسه برگ و دم گل و... تشکیل شده.

باز از چیستان‌های مسجد سلیمان بخوانیم: یکی رفت، یکی موند، یکی کله شو جنبوند.^(۱۰) جواب: باد، کوه، گندم. تصویری که در این جا ارائه شده از حرکت و سکون سه عنصر طبیعت است. باد حرکت می‌کند و در گذر است، کوه ماندگار و تماشاگر است و گندم سر می‌جنباند. این هر سه عمل در یک لحظه اتفاق می‌افتند و بیان ساده و فشرده چیستان، از آئی بودن تصویر سرچشمه می‌گیرد. اما این تصویر به خودی خود هیچ نیست، یک گزارش است از تماشای بادی که در گذر است و شاخه گندمی که تکان می‌خورد و کوه که در برابر باد حرکتی ندارد. ولی در پس این ظاهر یک مفهوم فلسفی نهفته که در عین حال در خواننده ایجاد یک حالت عاطفی می‌کند: باد می‌تواند تداعی کننده مرگ باشد، به خصوص وقتی که گندم سر می‌جنباند. انگار که در مرگ از دست رفته‌ای به سوگ نشسته و با به رفتن خود می‌اندیشد. خیلی راحت می‌توان این مفهوم را چنین بیان کرد: «این دنیا محل گذر است، یک نفر می‌رود، یک نفر می‌ماند». در این جمله مفهوم هم واقعیت دارد و هم کامل است، اما مؤثر نیست. تاثیر بیش تر بخشیدن به این مفهوم به عهده‌ی تصویر است، که ذهن خلاق عامیانه با استفاده از سه عامل طبیعت آن را پرداخته و به یادگار نهاده است.

در شعر هیچ خبری از تاثیرگذاری و تصویرپردازی نیست. معنایی - درست یا غلط - القا شده، بدون آن که در پرداخت کلمه‌ها و سواص یا دقتی به کار رفته باشد. اما سرهم بندی کردن کلمات هیچ وقت نتوانسته جای شعر را بگیرد...

اما شعر «روباه و زاغ» شعری است که بیش از شعرهای دیگر مورد علاقه بچه هاست. اما این علاقه به خاطر حالت روانی شعر است. چه نتیجه ای کودک باید از این شعر بگیرد؟ این که نباید گول بخوریم و این که نباید مغرور شویم را معلم باید نتیجه گیری کند و به شاگرد القا کند. (در یکی از مدارس اطراف شیراز وقتی از بچه ها پرسیدم چه نتیجه ای از این حکایت می گیریم، یکی شان گفت: نتیجه می گیریم وقتی خوراکی داریم، باید زود آن را بخوریم که کسی سر نرسد و گولمان بزند.)

حکایت زاغ و روباه روی همان نکته هایی انگشت می گذارد که خودش می خواهد و بچه ها باید فقط به اندرزی فکر کنند و فکرشان در همان جهتی حرکت کند که این حکایت می خواهد. (در میان دوسه کلاس که تعدادشان روی هم به هشتاد نفر می رسید، فقط یک نفر از بچه ها بود که به حال روباه دل می سوزاند و می گفت آن بیچاره هم گرسنه بوده.)

در شعرهای تمثیلی همیشه این خطر وجود دارد که از اشیا و حیواناتی که در شعر به کار گرفته شده اند، یک تیپ Type ساخته شود و در ذهن کودک نقش ببندد: روباره همیشه حيله گر و مکار است و زاغ خل و مغرور. نتیجه این که کودک پیوسته اشیا و آدم ها را یا سیاه می بیند یا سفید و در ذهنش هیچ فرصتی برای تلفیق و آشتی دادن این دو به هم نخواهد بود. بهار مثلاً همیشه در شعر کودک با ستایش زیبایی هایش وصف شده و این یعنی کلیشه ای کردن ذهن کودک. اگر به کودک این فرصت را بدهیم که بهار را در چهار شعر با مفاهیم و نقطه نظرهای مختلف ببیند، به او کمک کرده ایم که ذهن خود را متوجه یک نقطه نکند و از زوایای مختلف به اطراف خود نگاه کند. روباه همیشه قربانی قصه های کودکان است و کودک دیگر لازم نیست قصه را تا آخر بشنود، از همان اول که وجود روباه را حس کند پیش داوری کینه توزانه ای نسبت به او حس می کند. به هر حال شعر «روباه و زاغ» از نظر بیان ساده و روان است، جز دوسه جا که کلماتی از قبیل «بندی» و «حيله ساز» در آن راه یافته اند.

شعر «جوجه نافرمان» یک شعر صددرصد آموزشی ست. مادر هوشیار به جوجه اش می گوید: «از پهلوی من مبادا آن طرف تر بروی». این آن طرف تر رفتن چیست که مادر آن قدر از آن می هراسد و می کوشد جوجه را از آن برحذر دارد؟ آیا به راستی علت این هراس وجود گربه ای است که پشت خم کرده؟ اگر خطر این قدر جدی است، چرا مادر فقط به گفتن و نصیحت کردن اکتفا می کند؟ چرا جوجه اش را به دندان نمی گیرد و همراه خود نمی برد؟ واقعیت این است که «دو قدم دورتر» شدن از مادر یعنی دور شدن از مادر و به محک زدن تجربه های مادر است. می خواهد که کودکش چشم بسته حرف هایش را بپذیرد و حاصل تجربه های او را به کار ببرد. اما جوجه کوچک شک کوچکی در ذهنش پیدا شده و در صدد است که حرف های مادرش را تجربه کند، شخصاً تجربه کند و تجربه و ایمان خود را، خودش به دست آورد و مادر از همین در هراس است، و گربه برای او بهانه خوبی است. برای مادر، گربه نه تنها بهانه ای است که از رفتن و دورتر شدن جوجه می تواند جلوگیری کند، بلکه وسیله ای برای انتقام گرفتن از بچه حرف نشنو است. آن ضجه و زاری که مادر در آخر شعر سر می دهد هم از روی ظاهر سازی و دورویی مودبانه است. آقای محمود کیانوش در کتاب شعر کودک در ایران می گوید: «در نظام اجتماعی ایران فرمان دهنده و اداره کننده خانواده مرد بود... زن فرمان می برد و در اداره خانواده دستیار مطیع مرد بود. فرزندان در ترکیب خانواده اجزایی فرعی شمرده می شدند که چون آمده بودند و بودند و می ماندند، تکلیفی جز بودن و ماندن و انتظار کشیدن نداشتند. تا هنگامی که کوچک بودند و به کار نمی آمدند، همین شان بس بود که گرسنه و برهنه نباشند و همین که به کار می آمدند، باید در اداره زندگی برای پدر نیمه ابزاری یا تمام ابزاری

می شدند...» (۱۱)

«تعلیم و تربیت انجام می گرفت. پدران و مدرسان و مربیان و حتی ادیبان، درس دنیا و آخرت می دادند و شیوه این درس نیز مبتنی بر سنت های همان نظام بود. (۱۲) و این استاد، که جور او را کودک باید برتر از مهر پدر می نهاد، که بود؟ پدری بود که به جای پیشه وری یا کشاورزی از راه تعلیم امرار معاش می کرد، همان پدر بود در همان نظام اجتماعی و با همان قواعد و سنت ها به اضافه قدرت چوب آلبالو و فلک. در واقع او نماینده اصول اخلاقی و اجتماعی پدر بود و با گرفتن اندک اجرتی، در حاشیه خواندن و نوشتن به کودک فن فرزند بودن می آموخت... و شاعران که بودند؟ همان پدران بودند با این تفاوت که بیش تر از پدران پیشه ور و کشاورز در پرسش خود اصرار می ورزیدند.» (۱۳)

این است که در آخر شعر «جوجه نافرمان» خون راه می افتد چرا که جوجه باید فرمان بردار بزرگ ترهایش باشد. جوجه چه حقی دارد که در تجربه های مادر و صحت حرف های او شک کند؟ مگر گریه ممکن است زیبا باشد؟ کسی که چنین بر اعتقادات و والده خود عصیان کند، حقش جز مردن نیست. مردن، و نه مجازاتی کم تر که جوجه فرصتی بیابد و حاصل تجربه خود - دور شدن - را بازگویی کند.

کتاب های درسی از این نوع اندر زها که غیر مستقیم اطاعت کردن را القا می کنند و احترام و پذیرش بی چون و چرای بزرگتران و گرنه چرا همیشه آن ها که یک کمی از هنجارهای پذیرفته شده و متداول پا فراتر می گذارند، چنان محکوم به کشیدن بار مکافات سنگین اند؟ و چرا همه شان با حوادث مایوس کننده روبه رو می شوند؟ در قصه «خاله مرجان»، خاله مرجان به قوقولی قوقو - که هوس کرده است یک شب بیرون از لانه بماند و شب را تماشا کند - نصیحت می کند که مثل همه و مثل همیشه برود و سر جای خودش بخوابد. قوقولی قوقو نافرمانی می کند و بیرون می ماند. همان شب چنان بارانی می بارد که قوقولی قوقوی بیچاره فردا صبح مثل یک کپه پر کنار باغچه ریخته است.

باز به دنبال مضمون اطاعت و احترام یادم نیست در کدام یک از کتاب ها می خواندیم که توانگری با شخصی حرف می زد و این آدم که مخاطب او بود عقربی در تنش رفته بود و مرتب نیشش می زد و او هم چنان گوش می داد تا حرف توانگر تمام شد، آن گاه بیرون رفت. یادم هست که از معلم مان پرسیدم که این آدم وقتی بیرون رفت، زنده ماند یا نه. معلم گفت: چه می دانم تاریخ تان آن جا که دوست می دارد وقایع را دنبال می کند. به بقیه ماجرا کاری ندارد. ولی این هست که اگر این آدم با یک بی سروپایی طرف صحبت بود عقرب که هیچ، کک هم اگر می گزیدش آرام نمی ماند.

ادبیات امروز کودک با بینش دقیق، این احترام و اطاعت طلبی بزرگ ترها را به عنوان یک خطر تلقی کرده و می کوشد که کودک را از آن بر حذر دارد. اما این احتراز یک چیز جامد و دگم نیست. از آن گذشته با نیاز روانی کودک هماهنگ است و پی بردن به بین نیاز مستلزم شناخت کودک است. در شعر جوجه نافرمان خواننده خیلی کم به تصورات ذهنی جوجه نزدیک می شد. و این مادر بود که متکلم وحده بود و هر چه دلش می خواست بر زبان می راند. از جوجه فقط می شنیدیم که: «گره حیوان خوش خط و خالی است.» وقتی مادر، گریه را به صورت یک مترسک سر راه او قرار می داد تا جریان فکری او را منحرف کند، دیگر خواننده راهی به ذهن جوجه نداشت که بداند خود جوجه اگر مرگ را - با رفتن به طرف گریه - حتمی بداند، چه خواهد کرد. باز در شعرهای کتابی داشتیم که مادر علی به علی می گفت کنار حوض نرو که خفه می شوی.

خواننده این جا نیز نمی داند که علی خفه شدن را می پذیرد و به طرف حوض می رود یا نه.

فروغ فرخزاد در آثاری که برای کودکان آفریده اند، به مرگی که با تجربه ای شخصی توأم باشد، ارج می نهند.

این انتخاب میان «ماندن» و رفتن در شعر «به علی گفت مادرش روزی» اثر فروغ چنین بروز می کند:
 من «علی کوچیکه، علی بونه گیر، نصف شب از خواب پرید، چشمت شو هی مالید بادس، سه چار تا
 خمیازه کشید، باشد نشس، چی دیده بود؟ چی دیده بود؟ خواب یه ماهی دیده بود.»

ماهی سمبل تجزیه صادفانه یک کودک است که زیبایی پاک و معصومی دارد. بیهوده نیست که فروغ این
 همه از آب، یا آبی آسمان این فضای پاک و بکر، برای آفرینش فضاهاى کودکانه استفاده می کند. این آب
 است که علی را از «تو نق نحس ساعتاً» نجات می دهد.

شخصیت مادر شعر جوجه نافرمان این جادر هیأت «ننه قمر» ظاهر می شود. ننه قمر می خواهد سلطه خود
 را تا آخرین لطفه عمر کودک خود - حتی اگر پیرمردی هم باشد - حفظ کند:
 علی کوچیکه، علی کوچیکه، نکنه توجات وول بخوری، حرفای ننه قمر خانم، یادت بره گول بخوری،
 تو خواب، آگه ماهی دیدی خیر باشه، خواب کجا حوض پر ز آب کجا، کاری نکنی که اسمتو، توی
 کتابتونیس، سیاکن طلسمتو، آب مٹ خواب نیس که آدم از این سرش فرو بره، از اون سرش بیرون
 بیاد...، شکر خدا پارو زمین محکمه، کور و کچل نیسی علی، سلامتی، چی چیت کمه؟

علی در این شعر به صورت یک بچه باقی نمی ماند. فروغ فرخزاد به احتمال آن که این کودک آن طور که
 مادرش می خواهد، رشد کند و پرورش یابد، تصویری از بزرگی او به دست می دهد و این تصویر همان
 چیزی است که دل پسند مرغک هوشیار هم هست.

می تونی بری شابدو العظیم، ماشین دودی سوار بشی، قد بکشی خال بکوبی، جاهل پامناش بشی، حیفه
 آدم اینهمه چیزای قشنگو نییه، الاکلنک سوار نشه، شهر فونگو نیینه. فصل، حالا فصل گوجه و سیب
 وخیار و بسنیس، چل روز دیگه، تو تکیه سینه زنیس، ای علی ای علی دیوونه، تخت فتری بهتره یا تخت
 مرده شور خونه.

برای ننه قمر که فقط این را فهمیده که تخت فتری بهتر از تخت مرده شور خانه است، زنده ماندن مهم است
 نه چگونه زیستن به هر فلاکت و ادباری، باید تن داد تا از حوادث به سلامت گذر کند. چنین است که مرگ
 همیشه به عنوان یک مترسک سر راه جوجه های نافرمان قد علم کرده است.

در شعر «به علی گفت مادرش روزی» وقتی ننه قمر از علی می خواهد که یک نفر باشد مثل دیگران با همان
 حالات و رفتار و کردار، علی حرف های مادرش را مقایسه می کند با افسون زیبای دنیای تجربه و جاذبه ی
 دل خواه فضایی که ماهی در آن شناور است. حالا علی آدمی است که می تواند انتخاب کند. میان دو دنیای
 ننه قمر و ماهی باید یکی را برگزیند:

علی کوچیکه، نشسته بود کنار حوض / حرفای آبوگوش می داد / انگار که از اون ته ته ها از پشت گلکاری
 نورا، یه کسی صداس می زد / آه می کشید / دس عرق کرده و سردش را یواش به پاش می زد، انگار
 می گفت ... / من توی اون تاریکیای ته آبم بخدا، حرفمو باور کن، علی / ماهی خوابم بخدا (۱۴)

و علی، مرگ در آب را می پذیرد و به «جفت» خویش ماهی می پیوندد. مرگ در نظر او اکنون یک مترسک
 هراس آور نیست، چیزی است که آن را از مقایسه با دنیای تاریک اطرافش برگزیده است. مرگ در این
 حالت رهایی است و خود به خود تولید دیگری است چرا که حاصل و پایان یک زندگی کوتاه و پرشکوه
 است.

از ایرج میرزا دو شعری آمده که اولی پندنامه ای است که در آن فرزند خرد - خسرو میرزا را اندرز می دهد
 و لیستی از اعمال لازم و مفید پیش رویش می گذارد - هان ای پسر عزیز دل بند، سحر خیز باش و دندان

را مسواک کن، لباست را تمیز نگه دار و دست و رویت را هر صبح بشوی. دنیایی که برای این کودک تصویر می شود، دنیای با چشم ادب نگر پدر را و با مادر خویش مهربان باش، است. این دنیا همان دنیای چشم خود تا به هم زنی خوردت و در یک کلام دنیای احترام و اطاعت بزرگ ترهاست. گربه هم کمین کرده است که اگر سرپیچی پیش آید، کودک را به دندان بگیرد و ببرد.

| | |
|-----------------------------|-----------------------|
| با چشم ادب نگر پدر را | از گفته او میبج سر را |
| با مادر خویش مهربان باش | آماده خدمتش بجان باش |
| چون این دو شوند از تو خرسند | خرسند شود ز تو خداوند |

به عبارت دیگر اگر از گفته های پدر سرپیچی کنی و اگر با چشم بی ادبی به پدر و مادر نگاه کنی، عاق والدین می شوی و به آتش جهنم گرفتار می آیی، گربه را بین که ...

دیدیم که تا به حال جای احساس و انگیزش عواطف در اشعاری که خواندیم، خالی بود. در میان این همه، شعری که بتواند از طریق عاطفی با خواننده رابطه ای پیدا کند و از این راه دیدگاهی تازه به کودک بدهد، وجود نداشت. هر چه بود حرف بود و حرف تجربه های بزرگ ترها. پندها و اندرزها و امر و نهی ها. این شعرها که ظریفی یک بار «معرشان» خوانده بود، فقط بار و بندیل یک مشت قافیه را به دوش می کشند و به دنبال یک مشت حشو و عقده هایی که از عدم معرفت دنیای کودک سرچشمه گرفته. وقتی فکر می کنم چه لذت ها و چه بینش هایی از طریق شعر می شود به کودک داد، به نظرم می رسد که این کتاب ها آگاهانه بچه ها را از شناخت زندگی واقعی دور نگه می دارند.

به عنوان مثال شعری یادم هست که تا حدودی سرچشمه عاطفی دارد، شعر «قادر» از اشعار ایرج میرزا است. گرچه کلمه های این شعر تک تک ساده و روان نیستند، ولی روی هم رفته ایجاد فضایی کودکانه می کنند. شعر برگشتی به گذشته و بازسازی ذهن از تجربه های ساده زندگی و وقایع ملموسی برای کودک که در عین حال جوهر شعری را در خود دارند. قالبی که برای شعر انتخاب شده ریتمی غمناک و کند دارد که در عین حال پر شکوه است و می تواند مایه شعری آن چه را که در دوروبر ماست، برای ما روشن کند. چه کسی می تواند برای کودک شعر بگوید؟ برای سرودن شعر کودکانه کافی نیست که آدم شاعر خوبی باشد، بلکه این شاعر لازم است که کودک تیز هوشی هم باشد. بدین معنی که اولاً شاعر باید فضای ذهنی کودک را حس کند و با منطقی کودکانه با اشیاء اطراف خود ارتباط پیدا کند. این شناخت می تواند در آفرینش یک فضای کودکانه شعری و نیز انتخاب مضامین شعر، شاعر را یاری دهد. چیز دیگری که برای شاعر شعر کودک لازم است، شناخت زبان و بیان مناسب است که به هر حال می تواند مرتبط باشد با قسمت اول که شناخت فضای ذهن کودک است.

بنابراین سه عامل شناخت فضای ذهنی کودک، چگونگی ارتباط با اشیایی که می توانند در این فضا قرار گیرند، و پیدا کردن زبان و بیان مناسب. شاعر را یاری می دهند که شعر خود را بسراید. در شناخت این عوامل شاعر باید هم به گذشته و کودکی خود برگردد و ذهن خود را بازسازی کند، و هم در حال حاضر به مشاهده پردازد.

یکی از خصوصیات دنیای کودکانه، تشخیص Personification است. تشخیص یعنی بخشیدن حالات و رفتار انسانی به اشیاء. این شعر از عباس یمنی شریف کوشیده بود از این عامل بهره گیری. می بینیم که در شعر با کودک حرف می زند:

پندت دهم فراوان / من یار پند دائم / اما شاعر فضای ذهنی کودک را درک نکرده. دلیلش هم وجود

کلمه ای مثل «پند» است. پند چیزی است که بزرگ ترها برایش ارزش قائلند و کودک اگر حتی چیزی به اسم پند را بشناسد، از آن گریزان است چرا که به هر حال جزء امر و نهی هاست. بنابراین وقتی برای جلب توجه کودک می‌گوییم کتاب چیز با ارزشی است که به آدم پند می‌دهد نه تنها کلی بافی کرده‌ایم، بلکه در انتخاب معیار ارزشی - از نظر کودک که مخاطب ماست - اشتباه کرده‌ایم. شاید برای کودک بهتر باشد که بگوییم «کتاب از سرزمین جن و پری‌ها حرف می‌زند». از شاعران دیگر کودک آقای کیانوش است که سالیان سال برای کودک شعر می‌گویند و از عقاید ایشان این که آهنگ مهم ترین رکن شعر کودک است. (۱۵)

گرچه کودک مورد نظر ایشان کودکی است که تازه زبان باز کرده است. اما مثالی را که ایشان از شعر آهنگ دار می‌آورند «اتل متل توتوله» است. (۱۶) ایشان معتقدند که شعر کودک چندان نباید بر مفهوم تکیه کند. زیبایی و آهنگ کلام کافی است. در این جا باز یادآور می‌شوم که وقتی شاعری فضای ذهنی کودک را شناخت بایک یک مفاهیم و اشیا و کلماتی که اجازه ورود به این فضا را یافته‌اند، روبرو می‌شود و مفاهیم مختلفی را که در آن فضا بیش تر جریان می‌یابند، می‌شناسد. شناخت این مفاهیم اگر شاعر بخواهد درباره شان حرف بزند، فرم بیان و آهنگ مخصوص آن مفهوم یا شیء خود به خود همراه سرایش زاده می‌شود.

حال نگاه کنیم به شعری از محمود کیانوش تا ببینیم در سرودن این شعر تا چه حد در شناخت ذهن کودک، شناخت مفاهیم و بیان شعر کودکانه موفق بوده‌اند.

گر به من

بیابروی دامنم

خوشکلک ظریف من

تا بکنم نوازشت

هم دمک لطیف من

دست کشم به پشت تو

تیزکنی دو گوش را

از که به ارث برده‌ای

این همه عقل و هوش را

شب که برای گردشی

گاه به باغ میروی

چشم تو بس که روشن است

با دو چراغ میروی

هر چه کنی همان کنم

چونکه تویی عزیز من

بازی و جست و خیز تو

بازی و جست و خیز من (۱۷)

تشخیص (حالت‌های انسانی را به اشیا و حیوانات نسبت دادن) برای کودک حکم جواز ورود به درون

اشیا را دارد. کودکی که عروسکش را بغل می کند و می گوید: چرا گریه می کنی؟ یک بعد انسانی به عروسک خود می دهد، یعنی برای او عاطفه قایل می شود. این عمل را کودک برای برقراری یک نوع ارتباط ذهنی و درونی با اشیا انجام می دهد. عروسک در حالت عادی و برای بزرگ ترها گنگ است و مغزش پوک است. اما کودک به نیروی تخیل خود در ظاهر اشیا تصرف می کند و تغییرشان می دهد. وقتی کودک کاغذ پاره ها را توی یک سینی می گذارد و جلو دیگران می گیرد که بخورند، این یعنی که کاغذ پاره ها را شیرینی می بیند و اگر مهمان ها برندارند، ناراحت هم می شود. این تغییری که کودک در ظاهر اشیا می دهد و نیز این که برای اشیا ذهن و حالات انسانی قائل می شود، برای کودک کاملاً تخیلی است یعنی همه ی این تصورات را کودک با چشم بسته انجام می دهد. اما شعری که از محمود کیانوش خواندیم فقط بر سطح اشیا ناظر است.

گرچه ی این شعر و هم چنین کودکی که در این شعر حرف می زند، انگار ذهن ندارند. آن عمق فکری که در تشخیص کودکان هر روز شاهد آنیم، در این شعر به حدیک توصیف تنزل کرده است: دست کشم به پشت تو / تیز کنی دو گوش را / آن چه کیانوش در این شعر انجام می دهد، یک توصیف بصری است که بر ظاهر گریه و کارهای گوینده دلالت دارد، نه یک انگیزه برای ایجاد ارتباط ذهنی از طریق Personification. برای نشان دادن یک حالت دقیق از تشخیص شاعرانه نگاه کنیم به شعر یک کودک. این شعر را من چند سال پیش در مجله پیک دیدم که فقط می دانم گوینده اش یک کودک استرالیایی بوده است:

«چرا مردم به تماشای من می آیند؟»

چرا نگهبان باغ وحش به من غذا می دهد؟

چرا مادرم می خواهد که من میمون خوبی باشم؟

مگر همه آنها نمی دانند که من بیشتر دوست دارم بمیرم تا در قفس اسیر باشم؟»

این شعر که «میمون در قفس» نام داشت، گذشته از طرح پر معنای آن که از ترکیب چند سؤال ساخته شده، نشان دهنده ی دید تخیل آمیز کودک است که خود را به جای بچه میمون اسیری قرار داده و با ایجاد یک ارتباط ذهنی، از دید او به اشیا و افراد در روبرو خود نگاه کرده است. بچه میمون که در عین حال غم زده و مایوس است مثل آدم های گیجی که ذهنشان نمی تواند جوابی برای چراها بیابد، فقط سؤال می کند. جواب در ذهن خواننده باید پیدا شود. ارائه این پیام به بهترین وجهی صورت گرفته است و آن تصویرسازی دقیق کودک است و از طریق این تصویرهاست که پیام راه خود را می گشاید و به خواننده یک دیدگاه تازه می دهد. حال ارتباطی را که این کودک با میمون برقرار کرده است مقایسه کنیم با نوع ارتباطی که آقای کیانوش در شعر «گریه من» با گربه برقرار کرده اند:

هر چه کنی همان کنم

چونکه تویی عزیز من

بازی و جست و خیز تو

بازی و جست و خیز من

خطر دیگری که در سرودن شعر کودک از طرف بزرگان وجود دارد، القای ارزش و معیارهای کلیشه ای در ذهن کودک است. این امر باعث یک بعدی شدن فکر کودک می شود. این که وقتی بعضی از شعرای ما درباره بهار برای کودک شعر می گویند ریتمی شادی آور انتخاب می کنند، به خاطر آن است که خودشان از بهار تصویری پیوسته یکنواخت و همیشگی در ذهن دارند. اما اگر به عنوان مثال به شعر حافظ نگاه کنیم

جلوه های گوناگونی از بهار را می بینیم، مثلاً اگر حافظ در جایی به استقبال بهار می رود و در ستایش زیبایی آن می سراید، در جایی هم هست که می گوید: صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست. اگر کودک را به حال خود بگذاریم با موازین و معیارهایی که خود از طریق تجربه به دست می آورد، عوامل و اشیا طبیعت را با ارزش هایی متفاوت خواهد سنجید و معیارهایش دائماً در حال تغییر خواهند بود. اگر امروز گربه اش را با نوازش روی زانویش نشاند، فردا ممکن است از او متنفر باشد. اگر دیروز دوست می داشت با کاج حرف بزند، امروز شاید نتواند چرا که عوامل و عناصر خارج از ذهن کودک آن حالت درونی آنان تأثیر می گیرند. در مورد معیارهای ارزشی کودک نیز چنین است: مثلاً شعر «آدم برفی» (۱۸) را در نظر بگیریم:

سراینده که کودکی ۱۲ ساله است، آرزو می کند که بهار هرگز نیاید چرا که او با دست های خود آدمکی ساخته و به خاطر آن، زمستان و سختی های این فصل را فراموش می کند. حالا که آفتاب بهار آرام آرام آن چهره را که او آفریده تباہ می کند، غمناک ایستاده و تسلیم شاهد مرگ آدم برفی خویش است:

آدم برفی

خورشید دارد می تابد

بهار دارد می آید

برف ها را آب می کند

هوا را گرم می کند

آن آدم برفی من

جان من و دل من

کم کم دارد می میرد

دل من هم می گیرد

ای کاش بهار نمی شد

آدم برفی نمی مرد

دل من غصه نمی خورد

ولی عیبی ندارد

زمستان باز می آید

باز در حیاط برف داریم

آدم برفی می سازیم

کیانوش در شعر کودک در ایران می گوید که شعر کودک باید حامل شادی و خنده باشد، چرا که زندگی کودک به اندازه کافی اندوه و تلخی دارد دیگر چه لازم که شعرها را از مضامین غمناک پر کنیم. (۱۹) اما به گمان من اندوه نقش بزرگی در زندگی کودک - و هر آدم دیگری - دارد، چرا که اندوه بیش از شادی می تواند تفکر را برانگیزد. این مضامین غمناک هستند که کودک را به دنبال چون و چراها می کشند. در شعر آدم برفی کودک خود را در برابر مرگ محتوم آدم برفی خود تسلیم می بیند. این شاید اولین تجربه او از مرگ باشد. که دک این پذیرش اندوه بهار مرگ آفریده خود را در خود به وجود می آورد. اما هرگز نمی گذارد در این جدل و کشمکش با اندوه مغلوب شود. در این جا کودک به دنبال چاره جویی شاعرانه



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

- و آن چه در کار شاعران بزرگ تسلای شاعرانه نام دارد - می گردد و سرانجام بر اندوه چیره می شود.
در آخر شعر می خوانیم:

ولی عیبی ندارد

زمستان باز می آید

باز در حیاط برف داریم

آدم برفی می سازیم

از آن وقت که من این شعر را خوانده ام تا به حال ، همیشه وقتی اولین برف زمستان روی زمین می نشیند یک دشت بزرگ و سفید در نظرم مجسم می شود که در آن پسر بچه ای تنها مثل یک نقطه دور ایستاده است و همه ی برف های آسمان را به زمین می خواند: آن گاه همه را با شتاب یک جا جمع می کند. در دامنه ی کوه پایه های بلند آدمکش را استوار می کند و پیکری سفید می تراشد. دست های آدمک را پر از شاخه های سرو و شمشاد می کند، و از میوه های جنگلی در چشم درشت برای او می گذارد که به آسمان خیره مانده اند.
بعد می رود و بر بلندترین قله کوه می نشیند و پرغرور و غمناک به دست های خود خیره می شود.

پی نوشت ها

- ۱- قسمتی از «چیز عجیبی دلم می خواهد» از حسن مکارمی
- ۲- فروغ فرخزاد، تولدی دیگر، شعر «پرنده قنط یک پرنده بود»
- ۳- نعین باغچه بان، دفترهای زمانه، فروردین ۵۲، ص ۷
- ۴- قسمتی از شعر بلند «کسی که مثل هیچ کس نیست» از فروغ فرخزاد
- ۵- ماهی سیاه کوچولو، صمدبهرنگی
- ۶- شعر عباس یعینی شریف
- ۷- کتاب «چهار مقاله عروضی»، مقاله ی دوم
- ۸- عباس یعینی شریف
- ۹ و ۱۰- کتاب هفته، شماره یکم، مهرماه ۱۳۲۰، ص ۱۲۴
- ۱۱- شعر کودک در ایران از: محمود کیانوش، ص ۲۶ (چاپ تهران ۱۳۵۲)
- ۱۲- همان کتاب، ص ۲۸
- ۱۳- همان کتاب، صص ۳۲-۳۱
- ۱۴- فروغ فرخزاد تولدی دیگر از شعر «به علی گفت مادرش روزی»
- ۱۵ و ۱۶- محمود کیانوش: شعر کودک در ایران، ص ۳۰-۱
- ۱۷- همان کتاب، صص ۷۲-۷۳
- ۱۸- پیک نوآموز، شماره ۱۲، شعر از ناصر دارابیان، زنجان
- ۱۹- شعر کودک در ایران، صص ۱۰۴-۹۶، «گرچه من»